

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۵ گنج حضور، بخش دوم

پیش از آن کز دست، سرمایه شدی
عاقبت معیوب بیرون آمدی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۸)

پیش از آن که سرمایه (هشیاری‌آم) ازدست بروی و عیب آن در پایان کار معلوم شود، و چهار بُعد من نیز (فکر، جسم، هیجان و جانم) خراب شود، عاقبت متوجه من‌ذهنی معیوب شدم.

شکر کین زرقب پیدا شد کنون
پیش از آن که عمر بگذشتی فزون
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۱۱)

*قلب: (مجاز) تقلبی؛ ناسره؛ ناخالص.

خدا را شکر می‌گویم که تقلبی بودن این طلای من‌ذهنی بر من معلوم شد؛ پیش از آن که خیلی دیر شده و عمرم بیش از این تلف شود.

قلب ماندی تا ابد در گردنم
حیف بودی عمر ضایع کردنم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۱۲)

*قلب: (مجاز) تقلبی؛ ناسره؛ ناخالص.

در غیر این صورت این طلای تقلبی (من‌ذهنی) تا ابد در گردنم می‌ماند. حیف بود اگر عمرم با من‌ذهنی تلف می‌شد.

چون پگه‌تر قلبی او رو نمود
پای خود زو واكشم من زود زود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۱۳)

*قلب: (مجاز) تقلبی؛ ناسره؛ ناخالص.

چون تقلبی بودن این من‌ذهنی زودتر معلوم شد، من نیز هرچه زودتر از بودن در من‌ذهنی و نگه‌داشتن همانیدگی‌های مرکز منصرف شدم.

گردش کف را چو دیدی مختصر
حیرت باید، به دریا درنگر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۰۷)

هرگاه جنبش کف، (اتفاق این لحظه) را مختصر، بی‌اهمیت و به‌صورت بازی دیدی و حیرت را لازم شمردی، آن وقت با دید فضای گشوده‌شده به دریای یکتایی نگاه کن.

آن که کف را دید، سرگویان بود
و آن که دریا دید، او حیران بود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۰۸)

آن کسی که کف (اتفاق این لحظه) را دید شروع به حرف زدن کرده، و به خیالش دارد اسرار را بازگو می‌کند، اما کسی که عظمت دریای یکتایی را می‌بیند، زبانش بند می‌آید و دچار حیرت می‌شود.

آنکه کف را دید، نیت‌ها کند
و آن که دریا دید، دل دریا کند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۰۹)

آن کسی که کف (اتفاق این لحظه) را دید، خواسته و نیاتی در ذهنش می‌پرورد و می‌خواهد با سعی و تلاش من‌ذهنی خود به مقصودش برسد، اما کسی که با دید فضای گشوده‌شده، دریای یکتایی را دید در هر اتفاقی مسبب‌الاسباب را می‌بیند؛ بنابراین تسلیم شده، دلش را مثل دریا وسیع کرده، سکوت می‌کند و اجازه می‌دهد که آن دریای یکتایی حرف بزند و تصمیم بگیرد.

مرغ چون بر آب شوری می‌تند
آب شیرین را ندیده‌ست او مدد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۴۸)

برای مثال، پرنده‌ای که در اطراف آب شوری می‌چرد به این دلیل است که آب شیرین را ندیده و قطره‌ای از آن نجشیده‌است، یعنی انسانی که در دردهای من‌ذهنی و هشیاری جسمی مشغول است، آب شیرین زندگی، باد صرصر، که از فضای گشوده‌شده می‌آید را ندیده و کمک‌های آن را دریافت نکرده‌است.

بلکه تقلید است آن ایمان او
روی ایمان را ندیده جان او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۴۹)

بلکه ایمان آن من‌ذهنی بیچاره، سطحی و تقلیدی است. جان او روی ایمان حقیقی، یعنی فضاگشایی و از جنس زندگی شدن را، هنوز ندیده‌است.

پس خطر باشد مقلد را عظیم
از ره و ره‌زن، ز شیطان رجیم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۵۰)

پس بنابراین برای مقلد، یعنی انسان من‌ذهنی که ایمان تقلیدی دارد خطرات بزرگی نظیر راه، که به‌وسیله من‌ذهنی غلط نشان داده می‌شود و راه‌زن، (انسانی که من‌ذهنی دارد و خود را استاد معنوی معرفی می‌کند) و شیطان ملعون، (نیروی درد و همانندگی جهان که پیرو زیاد کردن همانندگی‌هاست) وجود دارد.

چون ببیند نور حق، ایمن شود
ز اضطرابات شک او ساکن شود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۵۱)

اگر انسان به این لحظه بیاید، فضا را باز کند، بازی اتفاقات را جدی نگیرد و نور خدا را ببیند، ایمن می‌شود و از اضطرابات و پریشانی فضای شک و تردید ذهن رها و ساکن می‌شود.

چون شود فانی، چو جانش شاه بود؟
بیخ او در عصمت‌الله بود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۲)

آن غلام که به خدا تبدیل شده و جان، روح و روانش شاه یعنی خدا بود، چگونه امکان داشت فانی شود؟ درحالی که خداوند ریشه او را حفاظت و نگهداری کرده، از هر گزندی مصون می‌داشت.

دست‌گه و پیشه تو را، دانش و اندیشه تو را

شیر تو را، پیشه تو را، آهوی تاتار مرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹)

*دست‌گه: دست‌گاه؛ قدرت و جمعیت؛ شکوه و جلال.

*آهوی تاتار: آهویی که از نافه او مُشکِ دل آویز به دست آرند.

معشوق حقیقی، پروردگار عالم، زندگی لطیف که به منزله آهوی تاتار دشت جهان هستی است، مال من باشد، حکومت، قدرت، کسب مال، اندیشه و دانش من ذهنی مال تو. هم پیشه مال تو باشد و هم شیر پیشه و تمام همانیدگی‌های دنیا از آن تو؛ [من نمی‌خواهم من ذهنی و آلوده قدرت شوم. من به‌عنوان امتداد خدا قدرت‌پرست و دانش ذهنی‌پرست نیستم. نمی‌خواهم از طریق من ذهنی بیندیشم و آن اندیشه مورد توجه مردم باشد. من اندیشه خداوند را می‌خواهم، من می‌خواهم او از طریق من فکر و عمل کند.]

پخته گرد و از تغیر دور شو

رو چو برهان محقق، نور شو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۱۹)

با فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها و عشق به خداوند پخته شو، و همچنین از تغییر و نقصان من ذهنی و کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها دور شو؛ برو و همانند استاد مولانا (سید برهان‌الدین محقق ترمذی) تبدیل به نور شو یعنی تماماً تبدیل به هشیاری حضور شو تا هیچ همانیدگی در تو نماند.

چون ز خود رستی، همه برهان شدی

چون که بنده نیست شد، سلطان شدی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۲۰)

وقتی که از خودبینی، وجود توهمی من ذهنی و همانیدگی‌ها رها شدی، یکسره به برهان، (حجت روشن) مبدل می‌شوی؛

وقتی که بنده، شخصی که من ذهنی دارد، نیست شد، یعنی از خودبینی من ذهنی رها شد، به شاه و سلطان، یعنی خدا تبدیل می‌شود.

دی منجم گفت: دیدم طالعی داری تو سعد

گفتمش: آری ولیک از ماه روزافزون خویش

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷)

دیروز منجم گفت: که من طالع تو را سعد می‌بینم، یعنی برای تو اتفاقات خوب خواهد افتاد. من به او گفتم درست است؛ ولی این طالع سعد من از ماه و ستارگان تو نیست؛ بلکه از ماه روزافزون خودم، فضاگشایی است. به‌علت این که فضای درونم گشوده‌شده، طالع سعد و نیک دارم.

مه که باشد با مه ما؟ کز جمال و طالعش

نخس اکبر سعد اکبر گشت بر گردون خویش

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷)

ماه و ستارگان، چیزهای بیرونی و این جهانی که در ذهن ما می‌گردند در مقایسه با ماه خودمان که با فضاگشایی از درون باز می‌شود چه است؟
که از جمال و طالع نیک آن فضای گشوده‌شده، نحس اکبر، من‌ذهنی تبدیل به سعد اکبر، هشیاری حضور خواهد شد؛
با باز شدن فضای درون، ما به صورت زندگی طلوع کرده، به جای گردش به دور دردهای من‌ذهنی حول محور زندگی می‌چرخیم.

بود امیری، خوش‌دل و می‌بارهای
کهف هر مخمور و هر بیچاره‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۳۹)

*می‌باره: کسی که شراب بسیار دوست داشته باشد.
*مخمور: خمار، آن که از نوشیدن شراب مست شده‌است.

پادشاهی بود دلشاد و بسیار شراب دوست، او پناه هر آدم خمار و درمانده‌ای بود.
[در این داستان پادشاه نماد انسان وارسته از من‌ذهنی و یا خود خداست؛ پادشاهی که دلش خوش است، با شراب زندگی سروکار دارد و پناه هر بیچاره‌ای است.]

مُشَفِّقِ، مسکین‌نوازی، عادل
جوهری، زربخششی، دریادلی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۰)

پادشاهی مهربان از جنس جواهر که به خدا تبدیل شده و مسکین‌نواز، عادل، عطاکننده سیم و زر، بلند طبع و دریادل.

شاه مردان و امیرالمؤمنین
راه‌بان و رازدان و، دوست‌بین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۱)

سرور و سالار مؤمنان یعنی انسانهای وارسته، تبدیل شده به زندگی و نگهبان راه حق بود؛ رازدان، واقف به اسرار الهی، قدرشناس دوستان و محبان بوده خدا را در هر کسی می‌دید.

دور عیسی بود ایام مسیح
خلق دل‌دار و کم‌آزار و ملیح

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۲)

زمان حضرت عیسی (ع) بود و روزگار مسیح.
لذا همه مردم نسبت به یکدیگر مهربان، کم‌آزار، نمکین، (دلنشین) بوده، دلداری یعنی از جنس زندگی بودند و زندگی را در هم‌دیگر می‌دیدند.

با تشکر،
مهوش

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۸۷۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور
پایان